

# نامهای پادشاهان دلیران ایران

## بقلم آقای ملک الشعراء بهار

۵

در متون بهاوی (وزورکن متر) است، که فارسی دری آن بزرگمهر باشد، و محققاً لفظ (بوزرجههر) که فردوسی آورده است، از مواد بست

۳۱ - بوذرجمهر

که باید گفت وزن شعر را رعایت کرده است و عجب آنکه بالاخره ابوذرجمهر شده است!

نام چند تن از شاهنشاهان ساسانی است، این نام را امروز یزد کرد، بروزن دستگرد بگنای فارسی میخوانند، واصل آن (یزته کرت) بفتح

۳۲ - یزدگرد

یاء و زاء معجمه و فتح ناء و کاف مکسور است، که بفارسی امروز یزد گرد شده است. معنی آن ایزداد و مثل خداداد است، و از نظایر آن در اسامی قدیم (بغ کرد - بغ داد - مهرداد -

سپندداد - سپهرداد) و غیره میباشد. این نام ترکیب شده از (یزته) بمعنی فرشته یا معاون و همدست اورمزد و یا صفتی از صفات یزدانی و مظهری از مظاهر علم و قدرت باربیتعالی، و از فعل (کرت)

بمعنی (کرد) باکاف که بتفاوت لهجه های پارسیان گاه بکسر اول و گاه بفتح اول تلفظ شده و میشود چنان که در مورد ادای معنی فعلیت، آن را بفتح کاف تلفظ میکنیم از قبیل خوب کردی و خوب نکردی

و فلان خوب کاری نکرد و خوش رفتاری نکرد و غیره - و در مواردی که بمعنی مصدری تلفظ مینماییم غالباً بکسر کاف است مانند: عمل کرد - کردی خوردی - کردار - کرده - دستکرد و غیره - و همین

سبب نیز فردوسی در شاهنامه گاهی آنرا با (ازد) بفتح اول و گاهی با (گرد) بکسر اول آورده جو بگذشت او شاه شد یزد گرد

بماه سفندار مذ روز ارد  
چکرد این را فراشته هفت کرد

زرفی نگه کن که با یزد گرد

و کرد در متمم این نام و در متمم نام شهرها از قبیل (خسرو کرد - بلاش کرد - دارابگرد) و غیره با کاف مکسور است بدلیل آنکه معرب آنها خسرو جرد و بلاش جرد و دارابگرد میباشد و اینکه

برخی منجمه مرحوم هدایت در انجمن آراء تصور کرده اند که متمم این نامها (گرد) با کاف فارسی و از ماده گرد آوردن است ظاهراً بخطا رفته اند، زیرا یکی از دلایل اینکه متمم شهرها

کرد، از ماده گردن و بجا آوردن و عمل نمودن میباشد همانا چند نام است که از عهد هخامنشی تا عهد ساسانیان سینه بسینه و کتاب بکتاب بما رسیده مانند (بغ کرت) امیرفارس در اوایل اشکانیان

یادر (بغداد) که سکه های آنها اکنون در دست است (رک: سکه های مشرق تالیف دمرگان) و آن ساسله را (یرته دار) یا (آذریان) مینامند - و یزدگرد و غیره. و دلیل دیگر معنی ظاهر آنست که

کردن و عمل نمودن از آن مستفاد میشود و مؤید دلیل اخیر تصریح یاقوت و فیروز آبادی است. یاقوت در معجم البلدان گوید: «در ایجرد... معناه دراب کرد، در آب اسم رجل و کرد معناه عمل فـعـرب

بنقل الکاف الی الجیم...» جای دیگر گوید: «مناز جرد... و اهله یقونون مهاز کرد بالکاف» و فیروز آبادی در قاموس درماده (فرهد) بالضم چنین گوید: «و فرهاد جرد قریه بمرو و جرد معرب

کرد ای عمل» . . . و جای شکفتنی است که مرحوم هدایت در انجمن آراء در همین ماده فیروز آبادی را تخطئه کرده و (کرد) ها را بگاف فارسی بمعنی کرد یعنی مدور دانسته است !  
و اینکه مردم ایران امروز این نواحی را باگاف یارسی تلفظ مینمایند ، مخالفتی با تحقیقات مزبور نخواهد داشت ، چه ممکنست چنانکه در اوایل اینمقاله گفته ایم - کاف فعل ( کردن ) از آن قبیل کافهائی باشد که باکاف عربی تفاوتی داشته و بگاف نزدیک بوده است ، و معرب شدن آن به (جیم) هم مؤید این معنی باشد - و هم تواند بود که مردم بخطا و بتدریج این کافها را به کاف برگردانیده اند و تبدیل حروف در طول مدت از طرف عوام مطابقی اسب که نظایر زیاد دارد - چنانکه تمام (گر) ها و (کار) ها که در مورد پیشه و شغل متداولست مانند (پروردگار) و (روزگار) و (آهنگر) و غیره همه در متن پهلوی به کاف عربی و از ماده کار کرد است و کارو کر باگاف فارسی باینمعنی در پهلوی نیست .

برای تأیید حدسی که ما زده و گفته ایم که در عهد قدیم کافهائی بوده است شبیه به گاف یارسی و کافهائی بوده است شبیه به قاف عربی و از آنجمله قاف های متداوله در شیراز و کرمان را مثل آورده بودیم . شرحی علامه جاراالله ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری که از علمای خوارزم و از نجدونان قدیم بشمار است در کتاب مفصل نحو خود جزء سوم می فرماید : «فصل: ویرتقی عددالحروف الی ثلثة و اربعین ، فجروف العربیه الاصول، تلك التسعة والعشرون ویتفرع منها ستة ماخوذ بها فی القرآن وکل کلام فصیح، وهی الهمزة بین ین و النون الساکنه التي هی غنة فی الخیشوم . . . والفا الامالة والتفخیم . . . والشین التي کالجیم نحو اشق والصاد التي کالزای نحو مصدر ، **والبواقی حروف مستهجنه و هی الکاف التي کالجیم والنجیم التي کالکاف والنجیم التي کالشین والصاد الضعيفه والصاد التي کالشین والطاء التي کالنا والظا الذي کالنا والبا التي کالفا . . . ۱**»

این تحقیق زمخشری که خود از علمای ایران بوده میرساند که صورت ظاهر حروف عربی که ما در تعریب کلمات فارسی از قدیم می بینیم صدای حقیقی آنها مانند صدای واقعی برخی از حروف قدیم فارسی خودمان بر ما مجهول است و ما امروزه نمی توانیم از روی اصوات امروزی عربی و فارسی درباره اصوات حروف قدیمه و علت اصلی تعریب و تبدیل برخی حروف بحروف دیگر از قبیل کاف کرد بجیم - و کاف کاوس بقاف - و کاف کشمیهن بکاف - و کوشک به جوسق و خورنگه باکاف فارسی به خورنق و ناء تهران بطاء وژی ازی دهاک بهضاد و ناء تبریز بباء و هزاران نظایر اینان که علی الظاهر تحت قاعده ای نیست حکم صحیحی بنمائیم ، و در همین حال نظر بدانکه املائی این تعریبات را اسانید عربی و ایرانی در کتب خود با دقت مراعات کرده اند و هنوز هم رعایت میشود ، نباید بزعم گروهی این تعریبها را از روی هوا و هوس و بدون قاعده بشماریم و نیز صلاح نیست از پیش خود و یا بتعصب فارسی گری اصول املائی مزبوره را برهم زنیم- مگر روزی این مجهولات با اسناد تازه تری بر ما مکشوف گردد، و شاید در مدت بودن املائی قدیم این معریبات، آنروز بحل معضلات ما را مساعدت نماید .

و روادف اینهاست که متاخران ماقبل دال را در سپهید مضموم و در ۳۳ - سپهید و مؤبد مؤبد مکسور فرض کرده اند و این خطا در اقواء خواص نیز ساری شده است ، و حال آنکه هفت (بذ) در اصل اوستائی ( بیستی ) بفتح یا و یاء مجهول و ناء مکسور و یاء مماله است و در پهلوی (یت - یذ) بفتح یاء فارسی است و شعرای قدیم هم در قوافی شعری (۱) نقل از نسخه خطی مفصل نحو زمخشری مورخه ۵۷۷ هجری که نزد نویسندگان است .

آنها را بفتحه قافیه بسته اند چنانکه منوچهری گوید :

بقال نیک و بروز مبارک شنید  
نیبذ کیر ومده روزگار خویش ببید

تا آنجا که گوید :

بروز کار دوشنبذ نیبذ خور بشتاب  
برسم مؤبد پیشین و مؤبدان مؤبذ

و مؤبد هم در اصل ( مغوت ) و آن هم در اصل فرس قدیم ( مگوش بیتی ) یعنی بزرگ و رئیس ( مگوش ) که طایفه ای از شش طایفه ( مادی ) بوده اند و مغان هم آنها هستند بوده و در بهلوی ( مؤبذ ) یا ( مگوپذ ) شده رفته رفته ( مغ پذ ) بفتح میم و یاء و بعد ( مؤبذ ) بروزن سودد عربی شده است و محتمقا مؤبد بروزن بر دل غلط است و سمبذ و ارک پذ و اندرز پذ و هیر پذ و جهپذ یا کهپذ و غیره همه روادف اند و ماقبل آخر آنها مفتوح است .

نام طایفه ایست از شش طایفه مادی و بعید نیست که سکنای آنان در

مجلی بوده است که امروز بدشت مغان معروف میباشد. در کتیبه داریوش

این طایفه را ( ماگوش ) یا ( مگوش ) بفتح میم نام برده و مجوس درست معرب ( مگوش ) است و مگوش رفته رفته ( مغو - مگو ) شده و عاقبت مغ بفتح میم شده است - این است تحقیق معروف امروز - ولی بیک تقریب دیگر محتمل است مغ بضم میم هم درست برآید ، چه ما گفتیم که مغ از مگو یا مغو باقی ماند ، پس شاید ( مغو ) بتاء عذ قلب لغات ( موغ ) شده و موغ نیز مغ بضم میم شده باشد .

بضم کاف فارسی در اصل انورگشن اسپ یعنی ( آتش اسپ فحل )

۳۵ آذرگشسپ بوده است ، و کشن بضم کاف و سکون سین حیوان یا نبات فحل را یا

حیوان نر و ماده را که بطلب آمده باشد یا درختی ماده را که موسم تلقیح وی از گرد درخت نر فرارسیده باشد گویند و مطلق جوان را هم گفته اند و در فرسنامه ها این لغت مکرر دیده می شود ، در خراسان نیز کشن کردن درختان در برخی باو کها مستعمل است و در بابوک کویای اصفهان کشنیدن برای همین منی استعمال میشود و نون اذرگشن اسپ ساقط شده است . و باید آنرا بضم کاف خواند و بفتح کاف یا کسر صحیح نیست . این آتش در آذربایجان در شهر شیز ( گنزک ) - بقولی نزدیک دریاچه ارومی جای داشته است و گاهی هم آن را بامر پادشاهان ساسانی بجای دیگر از بیم تسلط سپاه روم انتقال می داده اند .

بضم باء یعنی ( آتش مهر بالنده ) و در اصل ( انوربور زین متر )

۳۶ - آذربورترین مهر آذر برزین مهر بوده و همان قسم که آذرگشسب مخصوص جنگیان

بوده ، آذر برزین مهر مخصوص برزیگران یعنی طبقه عامه ناس و جای آن در ربوند نیشابور بوده است ، و داستان فرود آمدن آتش برزین کیخسرو ظاهرا اساس ندارد و اینکه ( بورزین ) را از ماده ( برز - ورز ) بمعنی برزیدن و گشت و ورزگمان کرده اند هم بنظری اساس می آید ، چه در متن بهلوی ( ورز ) غیر از ( بورز ) است . و بورز از ماده بالیدن است . .

۳۷- آذر خور نه بغ: بوده است و همان است که آذر خرداد شده است و این سه آتش در داستان

کارنامه اردشیر بابکان در متن پهلوئی آمده آنجا که گوید:

«دیگر سه دیگر شب همانگونه ایذون [ بخواب ] دید چگونه که آذر فرنه بغ ، گوشن سپ و بورزین متر بخانه ساسان همه و خشن و روشنی بر کیهان همی بخشند . . . » یعنی: پس شب سوم همچنان بخواب چنین دید که آذر فرنیغ ، آذر گشسب و آذر برزین مهر بخانه ساسان همی بر آمده و روشنی بجهان بخشند . .

و فردوسی که این داستان را بنظم آورده اولاً دومین خواب را که: « بابک می بیند چنانکه خورشید از سر ساسان بتابیده و همه کیهان روشنی گرفت» را حذف کرده است. و کسی آن خواب را بدینگونه با توضیح الحاقی بودن آن و توضیح تفصیل دومین خواب بابک در دو بیت گفته و در حاشیه شاهنامه ثبت کرده است:

دگر شب چو در خواب شد چشم مرد  
چنان دید کاز گنبد لاجورد  
بشد مهر و از ترك ساسان دمید  
بروی زمین روشنی گسترید

و تا بیافر دوسی سه آتش کده را با نصحیف و تخفیف در یک مصراع بنظم آورده آنجا که فرماید:

بدیگر شب اندر چو بابک بخت  
همی بود با مغزش اندیشه جفت  
چنان دید در خواب کاتش پرست  
سه آتش فروزان ببردی بدست  
چو آذر گشسب و چو خراد و مهر  
فروزان چو بهرام و ناهید چهر  
همه پیش ساسان فروزان بدی  
بهر آتشی عود سوزان بدی

و مرادش از ( خراد) همان آذر خورنه بغ و از (مهر) آذر برزین مهر است .

و هر جا آذر خرداد دیده شود مراد ( آذر خور نه بغ ) یا ( آذر خوره بغ ) یا ( آذر -

فرن بغ ) است و آذر فرنیغ نام مؤبدی بزرگ بوده است پسر فرخزاد معاصر مامون عباسی که کتاب دین کرد را تألیف کرده است . و خورنه و خوره و خره و فره همه یک لغت و بمعنی جلالت و شوکت و فره بزدانی است و ( بغ ) بمعنی خداوند است و این معنی با ( خرداد) که نام یکی از یزد ها و یا فرشته های هفت گانه است که آنانرا هفت امشاسپندان گویند و اصل آن ( خوردتی) است ، معایر میباشد و ظاهراً این تغییرات گاه بسبب وزن شعر شاهنامه است که برخی از اسامی بدان وزن بیرون نمی آمده است و فردوسی ناگزیر از تصرفاتی بوده است و گاه برای روانی و ملاحظه فصاحت است .

از سرداران بزرگ خسرو و ابرویز است که پس از کشته شدن پرویز

۳۸- شهر براز و انقلابات دربار ساسانیان بتیسفون حمله آورده و فرزند شیرویه شاپور

کودک را کشته بخت نشست و پس از چند روز بدست سواران ایرانی کشته شد ، این نام مرکبست از ( شهر ) بمعنی کشور و ( براز ) بمعنی زیب و آرایش و برازندگی . این نام را طبری و مورخین

(۱) قطعه شعریست که از تورقان بدست آمده و در آنجا لغت ( برازا ) بمعنی وصفی

دیده میشود:

خورشیدی روشن اود یوز ماه ی برازا ک  
روزند اود برازند از تنواری اوی درخت  
مروان ی بامی وان اوی وازیند شادیا  
وازند کبوتر ( ) فرشه مروی و سب ( )

قدیم با همین املا ضبط کرده اند و در نسخ ترجمه های طبری و تواریخ بعد از مغول و یا کتابت های متأخران گاه (شهریزاد) و گاه (چه‌رزاد) و گاه (شهرزاد) ضبط شده است. و جای عجیبست که فردوسی او را (گراز) ذکر نموده ولی پیداست که شاعر بزرگوار در اصل لغت اشتباه نکرده لیکن شهر براز بهیچ نوع در بحر متقارب نمی آمده و نیز شهرزاد و غیره را هم خطا می دانسته و در اینجا شاید اجتهادی بکار برده و (بraz) بفتح اول را (وراز) بضم اول و بمعنی (گراز) گرفته است.

این فرض فردوسی بیهوده نیست چه می دانیم که در زمان ساسانیان مرد دلیر را بیشتر بگراز وصف می کرده اند، و گراز را بیش از شیر و پلنگ مشبه به قرار داده اند، گراز در پهلوی (وراز) با واو و زای فارسی ضبط است ولی براز بهمین املائی امروزی نوشته می شده و تقریباً معلومست که شهر براز بمعنی آرا و زینت و زیور ایران و لقبی بوده است. و نیز فردوسی لقب (برامین) بشهر براز داده است و یقین است داستان (پرویز و شهر براز) را در دست داشته است و این لقب در آن کتاب ضبط بوده. و عجب اینست که فردوسی میگوید (شهران گراز) نامی شهر براز را کشت و این نام همان نام خود شهر براز است که شهران گراز شده است - طبری و ابوعلی مسکویه بسفروخ و برادران وی را قائل شهر براز می دانند و خلاصه روایت طبری و ابوعلی و مورخین دیگر با روایت فردوسی چه از حیث نام و چه از حیث نام قائل تفاوت دارند.

ابوعلی مسکویه گوید: شهر براز از خاندان مملکت نبود و خود را شاه خواند، اتفاق را چون بر سریر ملک جاوس کرد در ساعت شکمش درد گرفت چندانک برفتن بیت الخسلا نتوانست، طشقی خواسته در پیش سریر قرار دادند و پرده ایوان فرو نهادند و شهر براز در آن طشت براز کرد از آن پس مردی بسفروخ نام که از کشته شدن اردشیر بن شروبه بفرمان شهر براز متمعض و از تغلب وی بر پادشاهی متأثر بود با دو برادر در برانداختن او همدستان شدند. و سنتی بود که چون پادشاه بر نشستی لشکر از دو سو سماطین کشیدند و سلاح حرب بر خود راست کردند و نیزه بدست داشتندی و چون ملک بمحاذات سماطین رسیدی هر يك از متجنده سیر بر قریوس زین وجبهه به هیئت سجود بر سپر نهادی - پس چنان شد که شهر براز روزی چند از پس پادشاهی بر نشست و این بسفروخ و برادران هر کدام قریب بیکدگر بر سر راه وی بایستادند و چون ملک بمحاذات آنان در آمد بسفروخ ویرا طعنه زد و آن دیگران همچنان ویرا طعنه ها زدند و از اسب بیفکندند و گروهی از بزرگان ایران با آنان مساعدت نمودند و ریسمانی بریای شهر براز بیستند و ساعتی از پیش و از پس بکشیدند. پس جماعتی را که درهلاک اردشیر همدست بودند بقتل آوردند و بوران دختر کسری را آورده بر تخت بنشانند و شهر براز چهل روز پادشاهی کرده بود.

سراویند اود آوازند ( ... ) ی کنیکان

استابند ( ... ) تنواری اوی . . . . .

معنی آن :

خورشید روشن و پرمایه برازا، ( یعنی ماه تمام برازنده ) افروزند و برازندگی کنند از

اندام آن درخت . مرغان صبحگاهیان برخوانند بشادبها ،

خوانند کیوتر [ان و] فراشه مرغ همه [گونه گونه ظ] ،

سرایند و آواز خوانند (ظ : همراه ) دختران ،

ستابند [ همگی ظ ] اندام آن [ ظ : درخت را ] . . .

نقل از یادداشتهای آقای پروفیسور هرتسفلد . . . . .

خانواده ای از روسای کرمان که اردشیر یا بکان آنها را مقروض ساخت

### ۳۹ هفتواد

این نام در متون پهلوی (هیطان بخت) است و باختلاف (هیطان نیاز - هیت نواذ هیطانواذ استواذ - ایتنبوذ) ضبط شده و معنی این کلمه: صاحب هفت نواذ میباشد، چه (هیت) بمعنی هفت والف و نون آن الف و نون وصفی است و (نیات) همان است که بعدها نواذ و نیاده و نیسه و نوه شده است. و هفتواد تخفیف غربی است و ممکنست (هفتواد) با نون باشد، چه تاء هفت در تخفیف افتادنی است ولیکن نون نیات و نواذ افتادنی نیست، زیرا در معنی کلمه تغییر حاصل می- شود و از آن (یات - وات - واند) باقی میماند که اولی بمعنی رئیس و دوم و سوم بمعنی (باد) باشد.. و محتمل است در شاهنامه هم هفتواد بانون گفته شده و بعد ها بتصحیف هفتواد شده باشد و یا نسخهٔ ماخذ شاهنامه غلط بوده است.

در شاهنامه‌های موجود همه جا این مرد تاریخی را چنین ضبط کرده‌اند،

### ۴۰ سوفزای

ولی طبری و غالب مورخان قدیم ویرا (سوخرا) بسمن و واو و خاء وراء دانسته‌اند، اینمرد از مردم شیراز بوده و سپهبدی سگستان یافته، و از بزرگان عهد بیروز و قباد پسر او است، طبری گوید وقتی که بیروز بحرب هیاطله رفت سوخرای شیرازی را بدانین و بهر- سیر به نیابت خود گذاشت (چاپ لیدن ج ۲ ص ۸۷۸) و سپس در پادشاهی قباد همو گوید که سوخرا چون بخونخواهی بیروزسیاه گرد آورد و باخوشنواز پادشاه هیاطنه حرب کرد و قباد را و دیگر اسیران ایران و خزاین پادشاهی را از آبان پس گرفت در درگاه قباد متنفل شد و قباد ازین معنی اندیشه کرد و شایور نامی را از سپهبدان ری پیدا کردند و او را در روی سوخرا نگاه داشتند تا روزی سوخرا در مجلس قباد نشسته بود شایور رای از در درآمد و با مواضعه که قبلا با قباد داشت بسوخرای گفت چرا در پیش شاهنشاه نشسته‌ای؟ سوخرا وی را پاسخ داد و شایور سوخرا را دشنام گفت و آندو در پیشگاه قباد باهم جنگ کردند، شایور جوان بود و سوخرا پیر بود شایور او را بینداخت و با کمر بندش ببست و بزندان افکند و بعد از چندی ویرا بگشتند و آتروز ابن متل در ایران مشهور شد که باد سوخرا بنشست و باد شایور برخاست (ترجمهٔ باختصار)

ولی فردوسی که این داستانها را پراکنده بنظم آورده درجائی که بیروز سوخرا را بجای خود نایب السلطنه کرده و بسفر ترکستان می‌رود ویرا (سرخوان) خوانده و گوید بیروز و قباد پسرش بحرب ترکان رفتند و بیروز پلاش پسر کهنتر خود را بتخت نشانید و:

یکی پارسی بود بس نامدار  
که سرخوانش خوانندی همی شهریار  
بفرمود بیروز کایدر بیاش  
جو دستور شایسته پیش پلاش  
باز در صفحهٔ دیگر در آگاهی یافتن سوفزای از کشته شدن بیروز... همین مرد را (سوفزای) خواند و گوید:

بدانگه که بیروز شد سوی جنگ  
یکدیگر بارای جست و سنگ  
که باشد نگهبان تخت و کلاه  
پلاش جوان را بود نیکخواه  
بدان کار شایسته بد سوفزای  
یکی مایه ور بود پاکیزه رای  
جها ندیده از شهر شیراز بود  
سپهبد دل و گردن افزا بود

۱- ترجمهٔ: مل: سرخاب. ترجمهٔ: ورنر: سرخان. ترجمهٔ عربی: سوفزا (ج ۲ شاهنامه)

همان مرزبان بد بزباستان  
 چو آگاهی آمد سوی سوفزای  
 بیست و بغزین و کابستان  
 ز پیروز برای و بی رهنمای  
 سپس حکایت لشکر فراهم آوردن سوخرا و انتقام کشیدن از خوشنواز را میگوید ،  
 و ازین دو قسمت که نقل شد بخوبی پیداست که ( سرخوان ) قسمت اول و ( سوفزای ) درین قسمت  
 و باقی داستان هر دو یکی و بالاخره همه اینها ( سوخرا ) است نه سرخوان و سوفزا - و ممکنست در  
 شعر ( سرخوان ) و باقی اشعار تصحیف رفته باشد و شعر چنین باشد :

یکی یارسی بود بس نامدار  
 که سوخراثر خواندی همی شهریار

و در باقی داستان آنرا با او معروف آورده باشد و سپس از طرف کتاب تصحیف شده باشد ؟  
 و هم تواند بود که این مرد را ( سرخوان ) که منصبی است از مناصب مانند سالار خوان میخوانند  
 اند . اما عجاله سندی درین معنی در دست نیست و چون طبری اسامی را غالباً درست یا بالنسبه  
 بدیگران اقرب بصواب ضبط کرده بایستی سوفزا های شاهنامه را غلط دانست و آنها را سوخرای  
 خواند . و اضافه که شاهنامه دارد اینست که سوخرا را از خاندان ( قازن ) که یکی از هفت خاندان  
 زرگن است می شمارد ( چاپ آقا ج ۴ ص ۷۲ ) و بگمان نویسنده سوخرا و سرخاب و سرخه و سهراب  
 ؛ سرخان همه یکی است .. و سوفزای شاهنامه معنی ندارد . ۱

این مرد هم از مردمان تاریخی است و صاحب داستان است ، فردوسی در  
 ۴۱ **شیروی بهرام** ( رفتن کسری بچنگ قیصر روم - چاپ آقا ج ۴ ص ۸ ) گوید :

سپهبدش شیروی بهرام بود  
 که در چنگ بارای و با کام بود

و خلاصه آنستکه انوشیروان در یکی از جنگهای خود با رومیان اینمرد را با خود برده  
 و پس از آنکه صاحب می افتد و قرار میشود که رومیان غرامتی جنگی بپردازند انوشیروان شیروی  
 بهرام را در شام باقی میگذارد که بازوسا و ههود را وصول کند و خود باز میگردد ،

وزانهز چون آمدش راه رای  
 بدو گفت کاین باز قیصر بخواه  
 بشیروی بهرام بسپرد جای  
 مکن هیچ سستی بروز و بمه

این مرد را مورخان قدیم همه ( شروین ) و برخی او را ( شروین دشتی ) ضبط  
 کرده ، از آنجمله دینوری در اخبار الطوال - و مؤلف مجمل التواریخ هر دو او را شروین دانسته  
 اند ، این مرد از اهل دشتی یا دشتی است که قسمت بین ری و قزوین و گیلان و طبرستان  
 باشد . صاحب مجمل التواریخ و دینوری داستانی بنام داستان ( شیرین و خورین ) بوی نسبت میدهند  
 و تعالی هم در سیر نام او را ذکر میکنند .

ضرر ندارد اینجا توضیحی در باب شیروی و شیرویه و شیرین و شیر و شار و شرو  
 داده شود ، مطابق اطلاعی که داریم و از برکت قوافی شعر بدست ما آمده است ، یای شیر یای  
 مجهول است ، و یای مجهول بسیاری از لغات فارسی ، در لهجه عربی بالف نوشته شده مانند  
 ( خرشاذ - بمعنی خورشید ) ( جمشاد - جمشید ) ( نباد - نبید ) ( شار - شیر ) و بدلایلی نمی-  
 توان گفت که عربان بدون جهت و تقنین و بقوای ( عجمی فاصم به ماشمت ) این املا را بدین  
 شکل ضبط کرده اند چه در متون پهلوی ( شرو ) بمعنی شیر و بر وزن سرو دیده شده و نیز

۱ - بزعم نزلد که: سوفزای یا سوفرا اسم خانواده است ! و پرو کویوس در کتاب ازل  
 جنگهای ایران و روم اینشخص را سوسز Seoses نامیده است ( ترجمه جنگهای ایران و روم چاپ  
 طهران ص ۲۰ ) و مجمل التواریخ نسخه عکسی معارف: سرفرا صفحه ۴۹ سوفزای صفحه ۶۵

میدانیم که ملوک غرستان و بامیان را در عهد سامانیان و غزنویان (شار) می‌نامیده‌اند، و از طرف دیگر طبری و ابوریحان لقب پادشاهان بامیان را (شیر بامیان) ضبط کرده‌اند، و مسلم است که این (شیر) وان (شار) یکی است و بالاخره بای شیر یعنی یا های مجهول در فارسی و عربی صدائی بین یا وائف داشته که گاهی آنرا بشکل یا و گاهی بشکل الف مینوشته‌اند و بهمین سبب این قبیل یاها را فصحای فارسی با یاهائی که صدای بای معروف را میداده تافیه ندیکرده‌اند. همین معنی موجب شده که لفظ (شیروی) که مصغر شیر است گاهی (شیرویه) که بعد از راء حرکتی بین (ویه) عربی و (اوی) فارسی داشته ضبط می‌شده، و گاهی (شروین) و همین دو لهجه موجب شده که (شیروی) فردوسی را دینوری و تمام مورخان (شروین) آورده‌اند. و نیز بهمین مناسبت است که (شیروان) را قدما متفقا (شروان) بفتح شین ضبط کرده‌اند و ازین رو خاقانی مکرر شروان را مقابل خیروان آورده است.

داستان شروین و خورین بطور خیلی مختصر در جلد اول مجمل‌التواریخ ذکر شده و متأسفانه بتفصیل در هیچ‌جا از آن نشانی نیافته‌ام و دینوری هم فقط اشاره کرده و آن داستان را معروف میدانسته است، و معلوم میشود از جمله کنبی است که در فتنه مغل از رفته است!

این نام در ضمن پهلوانان عهد گیان آمده و نیز نام خالوی پرویز و برادر بندوی است، طبری و تمام مورخان عرب او را بسطام مینویسند

#### ۴۲ گسته‌م

این شخص بموجب تصریح مورخین به پرویز خلاف آورد و در مملکت جبال و ری و حدود خراسان و کرکان و طبرستان پادشاهی نشست، و کردیه خواهر بهرام چوبین را بزنی گرفت، و تاج نهاد و سکه زد. اما مدت پادشاهی او را مورخین بالصراحه ننوشته‌اند و عاقبت هم بتحریر پرویز بدست زنش در میدان جنگ کشته شد. سکه منسوب بدو که بر روی آن «وستهم» سکه شده است توسط دموکران در کتاب تاریخ مکه های شرقی ضمن ساسانیان دیده شد. این سکه یک امتیاز با سکه ساسانیان دارد که در پشت سکه غالب شاهان ساسانی روی مجمره آتش می‌نویند «نورزی خسروی» یا «نورزی یزدکرت» یعنی آتش یا فروغ منسوب بخسرو یا یزد کرد، ولی در سکه گسته‌م نوشته شده «فروغ گسته‌م» و از هزوارش لفظ «نور» خودداری شده و معلوم نیست این تصرف مستحسن بمناسبت ذوق شخصی گسته‌م است یا تقاید رسم الخط خراسان است که (هزوارش) در آنجا کمتر باب بوده است؟

این نام وستهم و ستام بهر دو املا خوانده میشود و چون واوهای قدیم بعدها بباء تبدیل یافته‌اند بستام شده و بالاخره در املائی اسلامی بانفاق همه مورخین چه عرب چه ایرانی «بسطام» بطاء مؤلف شده است و شهر بسطام و طاق بستان که در اصل «وستام» بضم اول بوده است منسوب بدو است و بالاخره محقق است که اصل آن «وستهم» است که وستهم و بعد «وستام» و سپس بسطام شده است چه در متن سکه او که بخط پهلوی است گسته‌م خوانده میشود، و این سکه رادر سال دوم پادشاهی خود زده است و درست معلوم نیست که راستی دو سال پادشاه بوده یا بقاعدت آن زمان که اگر از سال اول پادشاهی یک ماه هم گذشته باشد یعنی در ماه اسفند تاجگذاری کرده

۱ - نسخه عکسی وزارت معارف (۲ ورق ۶۱)

۲ - صفحه ۳۲۵ چاپ یاریس.

۳ - پروزی وستهم، هم خوانده میشود ولی چون نه‌نام او پیروز و نه لفظ مزبور مصطلح

بوده است ما آنرا (فروزی) بمعنی فروغ خواندیم.



باشند چون سکه را در آغاز سال میزده اند آنرا سال دوم نام می‌گذاشته اند . . . و از تواریخ درست معلوم نیست که چند مدت پادشاهی کرده و آنچه علی الظاهر مستفاد می شود بزودی کلکش را کنده اند .

### ۴۳ - جشنسبند

این پادشاه را که از جمله ملوک دوره فترت ساسانیان است فردوسی نام برده و معلوم نیست چه موجب داشته است؟ این نام از دلوظف (کشسپ) و (بند) ساخته شده و در اصل (کشسپ‌بند) بوده است یعنی خادم آذرکشسپ و بتدریج نون و پای کشسپ در درج کلام ساقط و (کشسبند) شده و معرب آن (جشنسبند) ضبط آمده و در نتیجه تصحیف نویسندگان جسبند و جسنبند و صد ها شکل و قیافه دیگر پیدا کرده است .

### ۴۴ - باربد

این مرد که از نوازندگان و اهل طرب در بارپرویز بوده است نامش در غالب کتب قدمای اسلامی «فهل» «فهل» «فهل» «فهل» «فهل» و به ایند و بر بد و بهر بد و فهر بد، ضبط شده است و تصور می‌کنم تعبیراتی که در اطراف این نام شده غالباً ناصواب باشد، چه باربد بمعنی رئیس تشریفات و یا بهله بد یعنی رئیس شهر و غیره بدونق نمی‌چسبد و یک نفر سازنده هر قدر عزیز و گرامی، باز با آن احتیاط و محافظه کاری ساسانیان در مراعات مقام هر طبقه و هر مقام این عناوین در باره بزرگ نوازندگان دربار زیاد است و میتوان احتمال داد که اصل این کلمه ( بهرکیت ) بوده یعنی رئیس قراولان، چه ( بهرک ) در زبان بهلوی بمعنی مستحفظ است و بعد ها ( بهره ) شده و تا صد سال قبل در افغانستان قراول و مستحفظ را باین نام میخوانده اند، و ( پت ) هم از ( پات ) مأخوذ و بمعنی رئیس است، و تواند بود که باربد قبل از سازندگی یا قبل از خدمت پرویز رئیس دسته از مستحفظین بوده و یا در حین خدمت چنین منصبی یا لقبی داشته است، و تعریب ( فهر بد ) هم این معنی را تأیید مینماید، و چون راء و لام در خط کتابتی بهلوی بیک شکل نوشته می شود، و اتفاقاً هاء و الف هم یک شکل دارد. لذا ( بهره بد ) گاهی باربد و گاهی فهله بد شده است .

### ۴۵ - اسامی متفرقه

در شاهنامه و سایر تواریخ عربی و فارسی اسامی بیگانگان از قبیل امیر اطورا روم و هند با تصحیفات زیاد ضبط شده - چنانکه ( نیادوس ) پسر امیر اطورا روم را در شاهنامه و سایر کتابها ( بناطوس ) ضبط کرده‌اند - و دیپسرم - دیب سارم - دیوسالم پادشاهان که شطرنج را بایران فرستاد - دابشایم نوشته‌اند - ولی چون این اسامی زیاد زبان زد مردم و اد نیست و بعلاوه با مراجعه بتواریخ روم و غیره میتوان بسهولت آنها را تصحیح کرد از ذکر آن خودداری نمود .

### ۴۶ - زیب خسرو

گر چه این نام شهری است و با صدر مقاله مناسبت ندارد، ولی طرد لباب و بمناسبت آنکه در شاهنامه آمده است، نظری هم دران می‌کنیم فردوسی در پادشاهی انوشیروان در «آباد کردن نوشیروان شهر زیب خسرو را همانند انطاکیه و ج دادن اسپران روم را دران بوم» فرماید :

بدو اندرون کاخ و آب روان  
پر از گلشن و کاخ و میدان و باغ  
ورا زیب خسرو نهادند نام  
بهشتی پر از بوی و رنگ و نگار  
به بندگران دست و پا خسته بود

یکی شهر فرمود نوشیروان  
بگردار انطاکیه چون چراغ  
بزرگان روشنند و شاد کام  
شد آن زیب خسرو چو خرم بهار  
اسپران کزان شهرها بسته بود